

احمق‌های مفید

یکی از غم‌انگیزترین و در عین حال خنده دارترین پدیده‌های زندگی، انسان‌هایی هستند که تمام عمر خود را صرف جنگیدن با دیگران می‌کنند، بی‌آنکه هرگز متوجه شوند بزرگ‌ترین دشمنشان در آینه زندگی می‌کند.

این‌ها همان کسانی هستند که من آنان را «کارمندان افتخاری تنفر» می‌نامم. افرادی که صبح هنوز چشمانشان را کامل باز نکرده‌اند که به دنبال مقصر می‌گردند. اگر باران بیارد، مقصر دارد. اگر آفتاب بتابد، مقصر دارد. اگر اقتصاد خراب شود، مقصر دارد. اگر زندگی‌شان شکست بخورد، مقصر دارد. حتی اگر روزی به بهشت هم راه پیدا کنند، احتمالاً نخستین سؤالشان از فرشتگان این خواهد بود که مسئول این وضعیت دقیقاً چه کسی بوده است.

مشکل آنان این نیست که ناراضی‌اند؛ نارضایتی گاه نشانه‌آگاهی است. مشکل آنجاست که تمام هویت خود را بر محور نارضایتی بنا کرده‌اند. آنان بدون دشمن، احساس پوچی می‌کنند. درست مانند ماهی که بیرون از آب افتاده باشد، این افراد بیرون از نفرت نمی‌توانند نفس بکشند.

طنز تلخ ماجرا اینجاست که تقریباً همیشه خود را شجاع‌ترین، اخلاقی‌ترین و آگاه‌ترین انسان‌های جامعه می‌دانند. آنان تصور می‌کنند هر روز در حال مبارزه با ظلم‌اند، در حالی که بسیاری اوقات تنها کاری که انجام می‌دهند، تولید نفرت است. کارخانه‌هایی متحرک هستند که ماده اولیه‌شان خشم است و محصول نهایی‌شان انشقاق. در سیاست برای چنین پدیده‌ای اصطلاح جالبی وجود دارد: «احمق مفید».

یعنی انسانی که با شور و شوق فراوان در خدمت هدفی قرار می‌گیرد که نه آن را می‌شناسد و نه پیامدهایش را درک می‌کند. او حقوقی دریافت نمی‌کند، اما مجانی کار می‌کند. دستور مستقیمی نمی‌گیرد، اما دقیقاً همان کاری را انجام می‌دهد که دیگران آرزو دارند انجام شود.

احمق مفید معمولاً خود را بازیگر اصلی صحنه می‌پندارد، در حالی که اغلب چیزی بیش از یک ابزار نیست. شبیه موشی که افسار شتری را به دندان گرفته و با غرور تصور می‌کند این شتر عظیم را هدایت می‌کند، غافل از آنکه شتر از سر بزرگواری با او همراه شده است. اما کافی است رودخانه‌ای در میان راه ظاهر شود تا تفاوت میان توهم و واقعیت آشکار گردد. بزرگ‌ترین خطای این افراد در نادانی‌شان نیست؛ در یقینشان است. آنان پیش از آنکه حقیقت را بشناسند، به نتیجه رسیده‌اند. پیش از آنکه بشنوند، حکم صادر کرده‌اند. پیش از آنکه بفهمند، محکوم کرده‌اند.

نفرت به آنان احساسی شبیه قدرت می‌دهد. درست مانند الک که برای لحظاتی به انسان احساس شجاعت می‌بخشد. اما همان‌گونه که الک به تدریج عقل را می‌فرساید، نفرت نیز آرام‌آرام قدرت تشخیص را از میان می‌برد. ابتدا انصاف را می‌کشد، سپس واقعیت را تحریف می‌کند و سرانجام انسان را به جایی می‌رساند که دیگر جهان را آن‌گونه که هست نمی‌بیند، بلکه آن‌گونه می‌بیند که کینه‌هایش اجازه می‌دهند.

تاریخ پر است از انسان‌هایی که می‌خواستند جهان را نجات دهند و آن را ویران کردند؛ می‌خواستند عدالت بیاورند و نفرت کاشتند؛ می‌خواستند آزادی خلق کنند و زندان ساختند. مشکل آنان شرارت نبود؛ یقین بود. یقین به اینکه تنها خودشان حقیقت را در اختیار دارند.

شاید به همین دلیل باشد که خطرناک‌ترین انسان‌ها الزاماً بدترین انسان‌ها نیستند. گاهی خطرناک‌ترین افراد همان‌هایی هستند که با نیت خیر، با وجدانی آسوده و با ایمانی راسخ، در مسیری قدم می‌گذارند که سرانجامش ویرانی است. و سرنوشت احمق‌های مفید تقریباً همیشه یکسان است.

آنان تمام عمر به دنبال اثبات گناه دیگران می‌گردند، اما در پایان ناگهان متوجه می‌شوند که نفرت، پیش از آنکه دشمنانشان را بسوزاند، خانه خودشان را به خاکستر تبدیل کرده است. آن‌گاه در میان انبوهی از دشمنان خیالی و پیروزی‌های توهمی، تنها با یک پرسش باقی می‌مانند: اگر همه مقصر بودند، پس چرا من خوشبخت نشدم؟

و شاید هیچ طنزی در تاریخ تلخ‌تر از این نباشد که انسانی تمام عمر برای شکست دادن دیگران بجنگد و در پایان دریابد که بزرگ‌ترین شکست، سال‌ها پیش در درون خودش اتفاق افتاده بود.